

به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۳۷ دیوان شمس، برنامه ۹۹۰

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷
-یوسفِ دیدار: یوسفِ آشکار و پیدا

خدایا، قبل از ورود به این جهان، تنها یار، دلدار و عالم به اسرارِ ما تو بودی، اما وقتی ما به این جهان آمدیم، تو را فراموش کرده و انسان‌هایی را که من‌ذهنی داشتند، یار خود گرفتیم و آن‌ها دلدارِ ما شدند.
خدایا، ما اشتباه کردیم که با من‌ذهنی خودمان را در جمع زیبارو نشان دادیم. خدایا، ما را ببخش که فکر کردیم که با زیاد شدن پول، بازارمان رونق می‌گیرد، اکنون متوجه شده‌ایم که رونق بازارِ ما تنها با فضاگشایی و آوردن تو به مرکزمان ایجاد می‌شود؛ بنابراین اگر ما حقیقتاً فضای درونمان را در برابر هر اتفاقی باز کنیم و با فضاگشایی، به صورت حضور ناظر، شاهد ذهن و درونمان شویم، متوجه می‌شویم که تنها یار، دلدار و عالمِ اسرارِ ما تو هستی، در این صورت است که زیبارو شده و به هر سویی برویم، بازارِ ما رونق می‌گیرد.

پر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما
مفلسانیم و تویی گنجِ ما، دینارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷
-دمِ امسال: لحظاتِ امسال، زمان حال
-پار: پارسال، زمان گذشته

وقتی ما به این دم و لحظه ابدی زنده می‌شویم، به صورت حضور ناظر، فکرهای گذشته را زیبا می‌بینیم. ما با من‌ذهنی مفلس و بی‌چیز شده‌ایم، تنها سرمایه و گنجِ ما این است که با فضاگشایی به زندگی زنده شویم.

کاهلانیم و تویی حجّ ما، پیکارِ ما
خفتگانیم و تویی دولتِ بیدارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خدایا، ما با من‌ذهنی و سبب‌سازی کاهل و تنبل شده‌ایم و هیچ قدرتی نداریم، به‌عنوان مثال، ورزش نمی‌کنیم، از عیب‌جویی و عیب‌گویی پرهیز نمی‌کنیم. زمانی ما می‌توانیم از این کاهلی من‌ذهنی رها شویم، که فضا را باز کنیم تا تو به مرکز ما بیایی.
خدایا، حجّ ما و پیکارِ ما تو هستی. یعنی تمام تلاش و جهد ما برای رهایی از من‌ذهنی فقط به‌وسیله تو انجام می‌شود. خدایا، ما در خواب من‌ذهنی مانند خواب ترس، خواب خشم، خواب حسادت و رنجش فرو رفته‌ایم. تنها سعادت و برکت بیداری ما از این خواب من‌ذهنی تو هستی.

خستگانیم و تویی مرهمِ بیمارِ ما
ما خرابیم و تویی از کرم، معمارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷
-خسته: زخمی

خدایا، همه ما با داشتن من‌ذهنی زخمی شده و پر از درد هستیم، ما رنجش بسیار حمل می‌کنیم، ما در من‌ذهنی بیمار شده‌ایم و تنها با فضاگشایی، تو بیماری من‌ذهنی ما را شفا می‌دهی. خدایا، ما با من‌ذهنی مانند خرابه‌ای شده‌ایم و تنها لطف و بخشش تو آبادکننده درون ویران ماست.

دوشِ گفتمِ عشق را ای شه عیارِ ما
سر مکش، منکر مشو، برده‌ای دستارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷
-عیار: جوانمرد، زیرک
-دستار بردن: بی‌خویش کردن، هستی مجازی را محو کردن

ما این لحظه با فضاگشایی به عشق و خداوند می‌گوییم: ای شاهی که جوانمرد و بخشنده‌ای، ای خداوندی که هستی مجازی من‌ذهنی ما را برده‌ای، لحظه‌ای از ما سر مکش و ما را به حال خود رها نکن.

پس جوابم داد او کز تو است این کارِ ما
هر چه گویی وادهد چون صدا کهسارِ ما

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خداوند به ما جواب داد که کار ما زمانی شروع می‌شود که تو فضای درونت را باز کنی و هر هم‌هویت‌شدگی را که داری، شناسایی کرده و بگویی من از جنس این هم‌هویت‌شدگی‌ها نیستم.
تو هرچه بگویی در کهسار ما منعکس می‌شود. اگر برحسب من ذهنی ببینی و فضا را ببندی، انعکاس من ذهنی تو به تو باز می‌گردد و در بیرون به صورت درد پخش می‌شود، اما اگر برحسب فضای گشوده‌شده ببینی، انعکاس آن با فضاگشایی به تو بازگشته و آن را در بیرون به صورت عشق و شادی بی‌سبب تجربه خواهی کرد. به عبارتی، وقتی ما فضا را باز کنیم، صدای ما را زندگی می‌شنود، اما اگر فضا را ببندیم، ما فقط صدای من ذهنیمان را شنیده و از زندگی قطع می‌شویم.

گفتمش: خود ما کُهِیم، این صدا گفتار ما
ز آن که که را اختیاری نبود، ای مختار ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خدا یا ما کوهیم و صدای ما و این گفتار ما در سرمان در بیرون منعکس می‌شود. الان که فضا را باز می‌کنیم، متوجه می‌شویم که تنها اختیاردار ما تو هستی، چراکه اگر ما دائماً به تو وصل شویم، به صورت حضور ناظر، شاهد ذهنمان شده، در نتیجه سر و صدای ذهنمان خاموش می‌شود.

گفت بشنو اولاً شمه‌ای ز اسرار ما
هر ستوری لاغری کی، کشاند بار ما؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خداوند گفت: در ابتدا یک خلاصه‌ای از اسرار ما بشنو که هر حیوان لاغری نمی‌تواند اسرار ما را حمل کند، یعنی ما با داشتن من ذهنی نمی‌توانیم صاحب سِر شده و بارِ عشق را بکشیم، تنها با فضاگشایی و گفتن این که نمی‌دانیم، صاحب سِر شده و به عشق زنده می‌شویم.

گفتمش: از ما پَر زحمت اخبار ما
بلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمار ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷
-بوتیمار: نام مرغی است که او را غم خورک نیز گویند

خدا یا، این خبرهای مسمومی که با من ذهنی می‌شنویم، این باورهای کهنه در مرکزمان، ما را به زحمت انداخته‌است و ما را دچار غم و درد کرده و تنگ‌نظر شده‌ایم. تو مانند بلبلی هستی، بیا در مرکز ما مستی کن و ما را از این من‌ذهنی محدود اندیش و تنگ‌نظر که دائماً غم و غصه می‌خورد، نجات بده.

هستی تو فخر ما، هستی ما عار ما
احمد و صدیق بین در دل چون غار ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷
-صدیق: لقب ابوبکر، صحابی حضرت رسول

خدا یا، ما تنها با فضاگشایی دلمان گشوده شده و به تو وصل می‌شویم و این مایه افتخار ماست. وقتی هر هم‌هویت‌شدگی مثل رنجش از کسی را در مرکزمان شناسایی کرده و آن را بیندازیم و نسبت به من ذهنی بمیریم، این مایه افتخار ماست. اما هم‌هویت‌شدن با چیزهای اُفل این دنیا مثل پول، خانه، جواهرات و حمل دردهایی مثل حسادت، حس گناه و رنجش مایه ننگ ماست.
خدا یا، اگر ما درونمان را با فضاگشایی گشوده کنیم، از جنس احمد و صدیق شده و بی‌نهایت راستین می‌شویم.

می‌نوشد هر مبی مست دُردی‌خوار ما
خور ز دست شه خورد، مرغ خوش‌منقار ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷
-دُردی‌خوار: آن که ته‌نشین شراب را خورد

خدا یا، اکنون ما با کمی فضاگشایی متوجه شده‌ایم که دیگر دوست نداریم، شراب‌های این جهان و خوشی‌هایی که ذهنمان نشان می‌دهد، مثل خوشی تأیید و توجه خواستن از مردم را بخوریم، چراکه ما به‌عنوان امتداد تو، مانند مرغ خوش‌منقاری هستیم که باید با فضاگشایی، فقط از دست تو، شراب آن جهان را که شراب عشق و شادی بی‌سبب است بنوشیم.

چون بخسپد در لحد قالب مردار ما
رسته گردد زین قفس، طوطی طیار ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷
-طیّار: پرواز کننده

اگر ذهن ما خاموش شده و فضای درونمان باز شود، طولی پرنده، یعنی جان اصیل ما از این قفس من‌ذهنی خواهد پرید.

خود شناسد جای خود، مرغ زیرکسارِ ما
بعد ما پیدا کنی، در زمین آثارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

وقتی ما شاهد ذهنمان شده و با فضاگشایی آن را خاموش کنیم، مرغ زیرکسارِ ما، یعنی جان اصلی ما، جای خود را که فضای یکتایی این لحظه است، می‌شناسد؛ بنابراین بعد از مردن به من‌ذهنی که ما به خداوند زنده می‌شویم، به‌عنوان امتداد او خلاق شده و در جهان با فکرهاى نو، اثرهای جدید، زیبا و نیک می‌آفرینیم.

گر به بستان بی‌توایم، خار شد گلزارِ ما
ور به زندان با توایم، گل بروید خارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خدایا، اگر من‌ذهنی ما همه جا را بستان و جای زیبایی نشان می‌دهد، چون تو نیستی، آن بستان و گلزار برای ما خار می‌شود. وقتی ما در زندان ذهن باشیم، اما اگر فضا را در این لحظه باز کنیم، این خارِ من‌ذهنی ما تبدیل به گلِ حضور می‌شود.

گر در آتش با توایم، نور گردد نارِ ما
ور به جنت بی‌توایم، نار شد انوارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خدایا، اگر ما در آتش دردهایی مثل خشم، نفرت، کینه، حسادت و رنجش باشیم، اما اگر فضا را در برابر این دردها باز کرده و به تو وصل شویم، تمام این آتش دردهای ما تبدیل به نور می‌شود، اما اگر در بهشت بی‌تو باشیم، نور تو را تبدیل به آتش دردها و غم‌های من‌ذهنی می‌کنیم.

از تو شد باز سپید، زاغ ما و سیارِ ما
بس کن و دیگر مگو: کاین بود گفتارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷
سار: پرنده‌ای است سیاه و خوش‌آواز که خال‌های سفید ریزه دارد

خدایا، این من‌ذهنی ما مثل کلاغی، دنبال چیزهای آلوده می‌گردد و فقط آرزو می‌کند که عمرش طولانی شود و همین‌طور مانند سارِ خوش‌آوازی دنبال چیزهای کوچک می‌گردد. تنها با فضاگشایی و گشودن فضای درونمان، این زاغ و سارِ من‌ذهنی ما، تبدیل به بازِ سپیدِ حضور می‌شود.
بس کن، هیچ مگو، خاموش باش، با من‌ذهنی حرف نزن، چراکه گفتار ما فقط در خاموش کردن من‌ذهنی است.

ارادتمند شما، فریبا الهی‌مهر